

# تردید و تاملی در تصوف و عرفان

ناصر پورپیرار\*

آشتی محقق با معتقد، سبب توقف اندیشه و نبات سردرگمی آدمی می‌شود. اگر دنیا را مالا مال از باورها و باورمندان می‌بینیم و مجال نظم اندیشه معتبر و منظم‌تری نمی‌یابیم، از آن است که محققان بی‌گذشت، به شماره بس اندکند.

بنیان بسیاری از مکاتب تکلیفی موجود، در تراکم غلیظ و غریبی از مه زمانه ناپیدا است و نمی‌دانیم چرا «شامان بودایی»، با وسواس بسیار، مویی در سر نگه نمی‌دارد و «سردار سیک» سخت مواظب است تا مویی از پیکرش گم نشود و هر دو از یک اقلیم و احاطه شده در شرایط اجتماعی یکسان!؟

همه جا با انبوهی مراتب و مراسم مشکوک و شاق روبه‌رویم که قرن‌ها تبعیت، به قدر دانه‌ی باقلایی میدان ممکنات معتقدان را فراخ نکرده است. به ریسمان کشیدن و به گردن انداختن دندان و دنده‌ی دشمن، همان اندازه از درماندگی و ناتوانی جنگجوی آفریقایی نمی‌کاهد، که شست و شو با ادرار گاو، دردی از گاوپرست در خیابان مانده‌ی هندو دوا نمی‌کند.

تنوع این باورهای زمینی بی‌شمار است و از کامچاتکای خاور دور تا دماغه هورن، در انتهای آمریکای جنوبی، موج می‌زند؛ با مناسک و مراتب و مقدراتی که گویی عامداً برای ایجاد اعجاب ساخته‌اند با انبوهی از روایات و خرافات و توصیه‌ها و منهیات، که با آن‌ها برای سرزنش پیروان آن کفایت می‌کند، ولی در نهایت حیرت، در غالب موارد، بازگویی ناقدانه و منع و مانع تراشی، به سرسختی بیشتر معتقد می‌انجامد!

میدان تسلط و اختیار غالب این باورها، خوشبختانه، از چشم انداز طبیعی یک قبیله و قوم فراتر نمی‌رود و در جغرافیایی می‌چرخد که رود و کوه و دره و جنگل و صحرا و دریایی، میدان عبور و رسوخ آن را متوقف و محدود می‌کند. چنین تعلقاتی، اگر در نقاط دورمانده‌ی جهان به جای مانده باشد، از فقدان رشد مجوز می‌گیرد، که دیرپایی باورهای بدون توضیح عقلی را ممکن و مرسوم می‌کند؛ اما پدیداری گونه‌های سازمان داده شده دیگری، از همین دست پذیره‌های خرافه‌آلود، در میان هواداران ادیان بزرگ آسمانی و بویژه اسلام، بدون ذره‌ای تردید، در زمره‌ی توطئه‌هایی قرار می‌گیرد که هدف اصلی آن، پراکنده و شعبه‌شعبه کردن اندیشه و فرهنگ ممتاز مسلمین است که به رغم موانع و دشمنان بسیار، استعداد جذب بی‌ظنیری از خود بروز داده است.

کلیسا درسقوط طبیعی قدرت‌های کهن قاره اروپا، که بخشی از علت‌های آن، حاصل‌رخنه پنهان کاهنان یهود و مسیحی بود، در جای اقتدار هلنی نشست. این حقیقت مطلق است که هنوز به زیربنا و سرآغاز فرهنگ مستقل مسیحیت در معماری، هنر و تولید کهن برنخورده‌ایم و به زبان دیگر، مسیح به همراه خود، تحفه عقلی، ادراکی و زیباشناختی ویژه‌ای برای فرهنگ آدمی نیاورده و انجیل، خلاف قرآن، به مومنان، اعتبار علمی جداگانه نبخشیده است. کلیساهای بزرگ، کبی پرتکلف و پیچاپیچ‌تر قصرهای اشرافی و معابد کهن‌اند، آیینی‌ترین مجسمه‌های واتیکان، تکرار و تقلید کمتر موفقی از مهارت و استادی پیکر تراشان یونان و رم شمرده می‌شود و شباهت ردای کشیشان با شتل سزار، سخت تأمل برانگیز است. مسیحیت تاکنون نتوانسته بر آن زیربنای کهن هلنی، حتی در بسیاری از مناسک و عبادات، غلبه کند؛ چنان که خداوند کاهنان کنیسه و کلیسا، همچون ایزدان بلندی‌های المپ، صاحب فرزند، خانواده، روابط خونی و خویشاوندی شده‌اند و در حالی که مسلمانان، چهارصد سال پس از طلوع اسلام و به دنبال پشت سر نهادن دوران دشوار هماهنگی فرهنگی و نگارشی، هندسه و

طب و نجوم و ریاضیات عالی را می‌شناختند، مسیحیان ۱۲۰۰ سال پس از ظهور مسیح هنوز می‌کوشیدند تا با آزار مریض، جن را از بدن او اخراج کنند.

اسلام، تمدن مستقل و ممتاز خویش را بنا نهاد و جدا از تلقینات یهودیان، در باب برداشت مسلمین از تمدن ایران و یونان، که در مجموعه نوشته‌های بی‌هویت شعوبی ثبت است، در اندیشه و عمل، کمترین وامی به هیچ تجمع و تمدن ماقبل خویش ندارد، قوم و ملت و محدوده نمی‌شناسد، به البسه مخصوص، رنگ، زنگ، بوق، ردا، دیوس، زنجیر طلا، پیکره مرمهرین، عشاء ربانی، ارگ، خاتقاه، خرقة، چرخیدن، مخدر کشیدن، مهارت در بروز اعمال غریبه و انحرافات رفتاری، آن هم در پوشش کسب خلوص، محتاج نمی‌شود. هرکس در جامه خویش، از مقام دار و آدم معمول، در همان کسوتی که مدار عادی زندگی خویش می‌گرداند، در بیابان و مسجد و خلوت و خانه، با عادی‌ترین صورت یک بنده، که در وجود امکان، فقط دست و روی خویش شسته است، بی‌نیاز به عبور از مدارج سیروسلوک و مقدمه و مقوله، از اندوتزی تا اندلس، سر بر آستانی واحد و ثابت می‌ساید و یکتایی خداوند را می‌ستاید.

چنین وصول ساده و تلقی و لقای آسان با معبود، معلوم نیست از چه زمان و به وسیله چه کسان، به صدها پیرایه و شرط و مقدمه و قرار موكول شده که الهایه خدانشناسی بدون واسطگی «شیخ» و «پیر» و «مرشد» را، «خام» می‌گوید و معتبر نمی‌داند! بدین ترتیب بالا دست‌تر از قرآن که می‌گوید: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» در سرایش فرهنگ سازی ظاهرا اسلامی، میان قرن چهارم تا هشتم هجری، سرگردان در پیچاپیچ لایبرنتی از حواشی انواع پر دنگ و فنگ تقرب به خدا، ناگزیر می‌شویم برای رساندن ساده‌ترین صدای نیازمندی خویش به خداوند، تقریباً تمام عمر را مشغول طی «مقدمات» شویم!

اگر کسانی ضرورت و درواقع به مصلحت خویش نمی‌بینند که فقدان کامل عناصر و عوامل حیات، یعنی حضور مجرد آدمی، در فاصله نسل کشی پوریم تا اسلام را بررسی کنیم، از جمله در هراس‌اند که تا چند قرن هیچ شهری را در ایران پس از اسلام نیابند تا از آن صوفی، عارف، مفسر، مترجم، مورخ و جغرافیادانی برخیزد و به چشم برهم زدنی صدها فرقه صاحب نام و سخن، اما محصول خیال، از آن مادینه بزایاتند که صرف آشنایی با اسامی مقدمه‌ای از آنان، مجعول بودنشان را به گمان و ذهن تلقین می‌کند؛ اسامی و القابی که با هر میزان جست و

جو در اسناد معمولاً نو ساخته موجود که اصل نایابی دارند، سرنخی از میانی و لزوم ظهور آن‌ها پیدا نمی‌کنیم.

این‌جا نیز در همان چرخه و گردابی غوطه‌وریم که بدون دخول به مداخل، مباحث و مبدأ چنین فرهنگی به مخرج معین نخواهیم رسید. برای مورخی که منکر تمدن پیش از اسلام ایران، از مبدأ نسل‌کشی پوریم است و می‌تواند حداقل از پانزده مسیر مختلف و مطمئن، صحت رخداد قتل عام پوریم و عواقب و تبعات نابودکننده آن را اثبات کند و به طور طبیعی مسلم می‌داند که تا میانه قرن چهارم هجری، آثاری از هیچ نوع فرهنگ مکتوب اسلامی، مگر پاره قرآن نویسی‌هایی به دست نیامده، و ادعاهای موجود در تألیفاتی چون الفهرست ابن ندیم را در زمره جعلیات شعوبیه در جهت تشبیت مسوده‌های ناممکنی موسوم به اسرائیلیات می‌شمارد و از پس اثبات آن نیز برمی‌آید، گفت و گو از تصوف و عرفان با بنیانگذارانی چون معبد جهمی، غیلان دمشقی، حسن بصری، مکحول دمشقی، اویس قرنی، ابراهیم ادهم، سفیان ثوری، فضیل عیاض، شقیق بلخی، معروف کرخی، بشر حافی، جنید بغدادی، حسین حلاج و ... که تمامی آن‌ها مقدم از قرن چهارم قرار می‌گیرند، همانند تدارک سرگرمی فرهنگی برای خیالبافی در اوقاتی است که مطلبی جدی برای مشغول کردن اندیشه‌ها نمی‌شود.

اگر کسی را عالم، یارا و مدعی تعقیب و تدقیق در این گفتار می‌شناسید، در میان اندازم که اثبات وجود تجمعی از آدمیان، در مقیاس شهر و با جمعیتی افزون بر چند صد نفر، در سراسر ایران، پیش از آغاز قرن سوم هجری ناممکن است، تا احتمالاً از میان آنان صاحب صحبت و صنعتی، حتی در اندازه سفالینه‌سازی ظهور کند؛ چه رسد به عارف، حکیم، شاعر، محدث، مورخ و از این قبیل. از همین باب است که صاحب نظر منتقدی نیافته‌ایم تا اندک تاملی بر سر این ابهام گذارده باشد که این همه فرقه، شعبه، انشعاب و القاب در تصوف و عرفان چگونه بروز کرده و از کدام مسیر و به وسیله چه مدافعان و داعیانی رد حضور خود را تا زمان ما باقی گذارده است که همان خواندن نام و عنوان مطول و مبهم شان برای قبول نکردن موضوعیت آن‌ها کافی است:

جهمی، ملامتیه، کرامیه، اویسیه، نجاریه، ضراریه، یونسیه، ثوبانیه، جنیدی، سهلیه، حکیمیه، خرازیه، خفیفیه، حروفیه، بابائیه، بکتاشیه، معطلیه، روحانیه، سالمیه، سوسفطانیه، سبائیه، طبایعه، طیفوریه، قصاریه، محاسبیه، دهریه، نوریه، مرجعیه، بهشمیه، اباحیه، اصولیه، افلاکیه،

الهامیه، حشویه، باطنیه، براهمه، ثویه، حلاجیه، حلماثیه، حلولیه، حمدونیه، خرازیه، خفیفیه، واصلیه، عمرویه، نظامیه، معمیره، بشریه، هشامیه، مرداریه، جعفریه، اسواریه، اسکافیه، حدیثیه، صالحیه، جاحظیه، شمامیه، جبائیه، کعبیه، جارودیه، راوندیه، شبیره، تناسخیه، رزامیه، بیانیه، تبریه، بکریه، افطمیه، ابومسلمیه، حماریه، کلاییه، نجدانیه، عجارویه، صفدیه، اباضیه، کیسانیه، زیدیه، جریریه، قاسمیه، هادویه، ناصریه، صباحیه، قساریه، طیفوریه، سهلیه، فراضیه، خفیفیه، سیاریه، عقبیه، یعقوبیه، نزاریه، جهمیه، خزروه، سبائیه، حربیه، ریاحیه، خطاییه، سمیطیه، شیطانیه، حشویه، علویه، باطنیه، اسماعیلیه، مجوسیه، فلاطونیه، فیثاغورثیه، قمرطیه، غالیه، مغیره، شیبیه، منصوریه، جناحیه، خطاییه، غاروسیه، عظمیه، واقفیه، مفوضه، نصیریه، صباحیه، علبانیه، کریمه، کاملیه، مختاریه، مخمسه، مبارکیه، نجدیه، مریسه و ... این‌ها فقط نیمی از فرق قابل ذکر از انواع اسلام انگاری‌های صوفیان، عارفان و درویشان است که در دفاتر مختلف ثبت کرده‌اند. آیا به راستی این همه تنوع در انتهای اسلام میسر، مفید، طبیعی و لازم است؟ آیا هرگز پرسیده‌ایم چه تفاوتی در بنیان‌نگری یک صوفی پیرو شعبه «حماریه» با آن دیگری که در قالب «کلاییه» به خداوند می‌نگرد، دیده می‌شود و اگر یافتن پاسخی برای این پرسش، از آن که این اسامی فاقد شرح شناسایی مکاتب‌اند، ناممکن است، پس از چه راه طی این طریق را بر آن دیگری ترجیح می‌دهند و اگر بنا را بر آگاهی در انتخاب بگذاریم، به اجمال معترض شوم که مگر می‌توان در عمر مقرر آدمی سیصد طریق را، برای راهیابی به مقصدی، رفت و برگشت کرد؟

اگر هر اندیشه و شعبه‌ای درباره موضوعی فقهی و اعتقادی، برای گسترش خود، تا حد تالیف، تنظیم و عرضه نظری برای جذب صاحب تجسسی در اطراف، تا حد مقیاسی که در عرصه فرهنگ، آن هم در شرایطی که ابزار انتشار عقاید چندان به وفور و درخور در دسترس نبوده، لااقل به ده سال زمان نیاز دارد. برابر فهرستی که تاکنون از تنوع روش‌ها، شناخت‌ها، فرق تصوف، عرفان و درویشی ارائه می‌دهند، دست کم به سه هزار سال زمان برای پرورش شهر آن‌ها نیازمندیم؛ حال آن که ظهور این همه فرقه و مرتبه، منحصر در فاصله میان قرون چهارم تا نهم هجری بوده است.

کافی است توجه کنیم که به زمان ما و پس از گذشت چند دهه، هنوز «کسروه» و «شریعتیه»، حتی با امکانات معاصر هم، در جهان اسلام شناسا نیست و در آینده «سروشیه» را

نیز نخواهیم داشت. آن هیاهویی که اینک بر سر سخن از تصوف و عرفان برپا کرده‌اند، همان به تکرار و تجدید عرضه اوراقتی منحصر است که گمان می‌کنیم قرن‌ها پیش مسطور شده است. آیا به فرض عدم عرضه ظن جعل و نوسازی در این کتاب‌ها، هر مکتوبی را، به فرض قدمت، از تعرض منتقد مصون می‌گوییم و اگر نه، پس چند برگگی از معتبرین آن‌ها را، با نگاهی ناپاورانه، باز بخوانیم.

هجویری در کشف‌المحجوب، از قرن پنجم هجری، ۸۳ عارف و صوفی صاحب نام را می‌شناسد. در همان زمان، طبقات‌الصوفیه ۱۰۳ کس را نام می‌برد که نزدیک به مطلق آنان با داده‌های کشف‌المحجوب بیگانه‌اند. صد سال بعد عطار نیشابوری در "تذکره اولیاء"، ۹۷ نفر را معرفی می‌کند که معدودی از زبدگان، هجویری را به رسمیت می‌شناسند. همان قرن، ابوالحسن فارسی در "مختصر فی کتاب سیاق لتاریخ نیشابور" لیستی از ۶۳۰ صاحب اندیشه نیشابوری را در زمینه‌های گوناگون و از جمله تصوف و عرفان نام می‌برد که نام عطار، صاحب "تذکره اولیاء" در میان آنان نیست و بالاخره جامی از قرن نهم در کتاب "نفحات الانس"، ۵۷۷ نام از اعارفان و صوفیان را همراه هنرنمایی‌هایی از آنان در بروز و ظهور خرق عادات یاد می‌کند که در مجموع، فقط بسی نام مشترک با مجموع مکتوبات پیش از خویش عرضه می‌کند.

بدین ترتیب از نظر محقق، بروز ضایعه‌ای را که اینک تصوف و عرفان اسلامی می‌شناسیم و خود بخش عمده‌ای در تفرق دینی است، با بازگویی و بازنویسی مدارک و منابعی که از سردابه سره‌شناسی عبور نکرده‌اند، قابل شناخت نیست. آن چه در حال حاضر و با عبوری عالمانه و عیب‌یابانه از میان سطور همین مدارک و منابع لبریز از موهومات به دست می‌آید، چنان که خواهیم خواند، جز شبهه تراشی تمسخرآلود در مبانی دین بازنمایی ندارد.

«کشف‌المحجوب هجویری از جهات گوناگون از باارزش‌ترین متون صوفیه به فارسی است و از نخستین آثاری است که در تصوف اسلامی پدید آمده است و تنها شرح تعرف مستملی بخاری (م: ۴۲۴) بر آن مقدم است و با این که نویسنده آن هم خراسانی است و زمینه سخن در هر دو مشترک است، هیچ نوع پیوند آشکاری درمیانه آن‌ها نیست.» (هجویری، کشف‌المحجوب، مقدمه، ص پنج)

همین اشاره و انکار را که میان کتاب بخاری و هجویری می‌خوانیم، در سراپای دیگر مقالات و مکتوبات تصوف مکتوم است. به نظر می‌رسد که اخلال در وصول به شریعت و وصال مستقیم خداوند، که در هر رکعت نماز نیز میسر است، نخستین انگیزه مبدعین و مخترعین تصوف و عرفان بوده است تا با رسم این همه بی‌راهه، یقین به یکتایی خداوند را منوط و موکول به مناسکی غریب بدانند و نخوردن و نگفتن و نخفتن و نعلین به خود خواندن و ناممکنات و ممکنات ناموثر دیگر را، موجب جلب اعتنای الاهی بشمارند!

«همه احکام شریعت از «من» و «ما» و «مال من» و «مال تو» سخن می‌گویند و این‌ها است که مایه نزاع و دشمنی و بغض و عناد می‌شود:

همه حکم شریعت از من و توست، که آن بر بسته جان من و توست  
 چو برخیزد تو را این پرده از پیش، نماند نیز حکم مذهب و کیش  
 من و تو چون نماند در میانه، چه کعبه چه کنش چه دیر خانه

الا تا ناقصی زینهار زینهار، قوانین شریعت را نگاه‌دار.» (شیخ محمود شبستری، شرح گلشن راز، صفحه ۷۷، چاپ ۱۳۱۲)

پس قوانین شریعت و کیش و دین، دور ریختنی و مختص ناقضان است که برای فاصله گرفتن از حاصل آن، یعنی نزاع و دشمنی و بغض و عناد، باید چنین معتقداتی را کنار زنیم و به عزایم و غرابیی متکی و متوسل شویم که احکام صوفی‌گری و دیگر ابواب آن، درویشی و عرفان، پیشنهاد می‌کند. راهی که در انتهای آن، فریب رسیدن به چنین مقاماتی برای بنده مرا ممکن می‌نمایاند.

«یکی از بایزید پرسید که ما پیش تو جمعی می‌بینیم مانند زنان، ایشان چه قوم‌اند؟ گفت: فرشتگان‌اند که می‌آیند و مرا از علوم سؤال می‌کنند و من ایشان را جواب می‌دهم.» (عطار، تذکره‌الاولیا، ص ۱۷۵)

این نهایت وهن مستقیم به ذات خداوند، که گویا فرشتگان بدون جواب مانده از نقص علم خود را، برای رفع جهل، به بارگاه بایزید بسطامی حواله می‌داده، در زمره کرامات عرفا آورده‌اند، تا به نتیجه‌ای برسند که خود به وضوح تمام در لباس نصیحت و اندرز بیان می‌کنند: «ذوالنون گفت: در بادیه زنگی دیدم سیاه، هرگاه که «الله» گفتی، سپید شدی. ذوالنون گوید: هر که الله یاد کند، درحقیقت صفت وی جدا گردد.» (جامی، نفعات الانس، ص ۳۳)

آیا صوفیانه‌تر از این می‌توان دست به تمسخر معتقدات مسلم زد. هرچند درک جمله آخر منقول از ذوالنون به کمال ممکن نیست؛ اما حاصل مجموع این درفشانی فریبکارانه و حيله گرانه این است که بگویند بر زبان آورندگان نام خدا، صداقت ندارند، الا به دنبال هر ذکر، از پوست خویش هم جدا شوند و چون چنین «الله خوانی» هرگز میسر نبوده، پس آن چه من و تو بر زبان می‌آوریم، بیهوده و ریا می‌شود، که ترک آن از ذکر اولی‌تر است.

«نقل است گیری را گفتند که مسلمان شو، گفت: اگر مسلمانی این است که بایزید می‌کند، من طاقت ندارم و نتوانم کرد و اگر این است که شما می‌کنید، بدان هیچ احتیاج ندارم.» (همان، ص ۱۷۶)

پس دو گونه مسلمانی است: یکی از آن من و تو که گبرها هم به چیزی نمی‌گیرند و دیگری از جنس تعلقات بایزید که در طاقت کسی نیست. پس هان ای پسر، اسلام را فروگذار و به گیری خود باقی بمان، که بر مسلمانی مردم معمول افضل است!

«اکنون سلطان عشق را به شحنگی خرد دارند و وزیر عقل را به بوابی بر در دل نشانند و شهر دل را به زیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و مروت و فتوت و جود و شهادت و حیا و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و افعال پسندیده بیارایند. چه بوده است؟ سلطان حقیقی به خلوت سرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تنق جلال جمال می‌نماید، دیگر باره چاوش لاله بارگاه از خاصگان صفات حمیده هم خالی می‌کند، زیرا که غیرت نفی غیرت می‌کند.» (نجم رازی، مرصاد العباد، ص ۲۰۷، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۲)

اصل این لفاظی محض، در پرده، نفی الوهیت می‌کند و ذکر یکتایی خداوند را دخالت غیر می‌داند؛ چنان که سرایای اسناد صوفی‌گری و عرفان موجود، به نحوی، آشکارا یا در شمایل چنین تمثیل‌های زیرکانه و پنهان، آدمیان را به گریز از قید و بند بندگی و از متن قرآن مبارک و ممتاز می‌خواند:

«شنیدم یک روز شیخ ابوسعید سخن می‌گفت: دانشمندی فاضل حاضر بود. آهسته گفت که این سخن شیخ در هفت سبوع قرآن هیچ جای نیست. شیخ به فراست دریافت و گفت: این سخن در سبوع هشتم است! آن دانشمند گفت: سبوع هشتم دیگر کدام است؟ گفت: هفت سبوع آن است که: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و سبوع هشتم آن است که: و اوحی الی عبده ما



اوحی، شما پندارید سخن خدای تعالی محدود و معدود است، حال آن که کلام خدا را کرانه پیدا نیست. آن چه بر محمد نازل کرد آن هفت سبب است و اما آن چه به دل های بندگان می‌رساند در حصر و حد نیاید». (حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۰، چاپ ژکوفسکی)

غرض از این سفسطه کامل کلام جز این نیست که قرآن را فروگذاریم و به آن نانوشته نامکشوف و ظاهرا فراتر از قرآنی رجوع کنیم که به عنوان سبب هشتم، در دل های بندگان ثبت است! نقل هیچ اعتقاد و بنیان محکم اندیشه اسلامی نیست که به همین صورت یا صورت‌هایی تلخ‌تر، مورد تجاوز و هجوم صوفیان و مدعیان عرفان و درویشان درنیامده و به هزار صورت و فرقه، متفرق نشده باشد.

«بایزید بسطامی گفت: مردی پیش آمد و پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم به حج. گفت چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت به من ده و هفت بار گرد من بگرد که حج تو این است. چنان کردم و بازگشتم.» (عطار، تذکرة الاولیاء، چاپ زوار، ص ۱۶۵)

این هم تکلیف حج و آن گاه به غوغای عجیبی در دعوت قبول ناممکنات می‌رسیم که به رغم ظواهر موضوع و ادعاهای موهوم در باب اخلاص و آزادی از ترتیبات و تعلقات، به مشقاتی موکول کرده‌اند که خود برترین نوع تعلق به توحش مطلق است.

«نقل است که گفت: تا عیال خود را چون بیوگان نکنی و فرزندان خود را چون یتیمان نگردانی و شب بر خاکدان سگان نخسی، طمع مدار که در صف مردانت راه دهند.» (همان، ص ۱۱۹)

بدین ترتیب تلقین بدترین نامردی‌ها، شرط مردانگی می‌شود و به بهانه نزدیکی، هر چه ممکن است بندگان را از شناخت خداوند مهربان و مقتدر دور می‌کنند، که رعایت و مواظبت خان و مان را تکلیف کرده است. به راستی که اشاره به شیرین‌کاری عارف و صوفی سراغ ندارم، مگر در ماهیت خود به شکار یک باور خالص قرآنی رفته و علیه بیان آشنای آن، اقامه دعوی کرده باشد که خدا را "نحن اقرب الیه من حبل الوریث" معرفی می‌کند و عجیب‌تر از این نیست که مقام صوفیان و اولیای آنان و عارفان و درویشان را به اشاره‌هایی در قرآن نیز منسوب می‌کنند که خود نیز در عرضه آن درمانده‌اند.

«فصل پنجم، بیان آیات و احادیث درباره اولیا: هر کس کاری کند که بنای آن نه بر قول خدای عزوجل و نه بر قول رسول باشد، آن را بس اصلی نباشد. پس یاد کنیم تا خوانندگان را آسان باشد تا این کتاب را و این سخنان را می‌خوانند، تا اشکالی نباشد و صحت آن باشد؛ زیرا که هر چه گویی و هر چه نویسی که به اخبار موکد نبود و قول خدای عزوجل آن را گواهی ندهد قبول نشاید و بر آن برکت و سخاوت نباشد.» (سدیدالدین محمد غزنوی، مقامات زنده پیل، ص ۱۹)

بر مبنا و سبیل همین بیان، که سلامت را از متونی زایل می‌شمارد که قول خدای عزوجل در قرآن، بر آن گواه نباشد، پس بدانید که در سراسر این فصل، حتی کلامی از بیان خدا در تأیید اولیا نیامده و جز سلسله‌ای از احادیث بی‌نشان را گواهی این گفتارها نمی‌بینیم؛ پس تهی دستی این سوداگران خیال را، از همین باب خود نوشته، دریابید و بخوانید کتاب مقامات زنده پیل را که از کرامات و مهماتی می‌گوید در ید اختیار صاحبان سحری که خداوند، وجود و حضور و اتکای به آن‌ها را مایه نزول عقل می‌شمارد.

«شیخ الاسلام بر لب رودی نشسته بود با کسی سخن می‌گفت از طریقت و فضل خدای تعالی که در حق دوستان خود چند لطف کرده است. پس اشارت کرد به آن رود و بدان آب که اگر دوستان حق تعالی اشارت کنند و گویند که ای آب بازگرد و سوی بالا رو، آب بدان سوی رفتن گیرد. این بگفت، اشارت کرد، آب بازگشت و سوی بالا رفتن گرفت و پاره ای نیک برفت. باز اشارت کرد، به حال خویش بازآمد و برفت.» (همان، ۱۱۴)

در اسلام، معجزه و جواز توسل به چنین ارجوزه‌هایی وجود ندارد. معجزه اسلام، کلام متین قرآن است که بارها از بی‌نیازی پیامبر بزرگوار به عرضه معجزه خلاف عرف، از آن گونه که بر موسی و عیسی مقرر بوده، سخن می‌گوید؛ زیرا زمانه بعثت پیامبر بزرگوار و طلوع اسلام، زمان عرضه استدلال و منطق است و آدمی روزگاری را پشت سر نهاده که در آن ازدها شدن عصا و شفا دادن بیمار و حتی زنده کردن مرده، مدرک حقایق عقاید کسی شمرده می‌شد!

«و قال الذین لا یعلمون لولا یکلمنا الله او یاتینا آیه کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم

تشابهت قلوبهم قد بین الایات لقوم یوقنون» (بقره، ۱۱۷)

نادانانی، از قماش گذشتگانشان، چنان که در ضمیر مشترک باشند، می‌گویند: چرا معجزه‌ای ظاهر نمی‌شود یا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟ به درستی که ما این آیات را برای به یقین رسیدگان بیان کرده‌ایم».

ملاحظه کنید کلام خدا را، که خرق عادت خواهان را در زمره عقب ماندگان از زمان می‌خواند و به دفعات، نیاز به معجزه را در زمان ظهور اسلام مردود می‌داند. چگونه قبول کنیم که خداوند نافی رفتارهای غیرمتعارف در آیه بالا، کسانی را که به جای توجه به قرآن، رودخانه‌ها را متوقف می‌کنند و رو به بالا می‌فرستند، در زمره مردان خویش قرار دهد؟

«نقل است که روزی مرقع پوشی از هوا درآمد و پیش شیخ یا بر زمین می‌زد و می‌گفت: جنید وقتم و شبلی وقتم و بایزید وقتم. شیخ بر پای خاست و پا بر زمین می‌زد و می‌گفت: مصطفای وقتم و خدای وقتم. و معنی همان است که در «انالاحق» حسین منصور شرح دادم که محو بود و گویند که عیب بر اولیا نرود از خلاف سنت». (احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، ص ۴۱)

از این داستان خنک و این مسابقه در بیان نادانی، چه می‌فهمیم جز به مسخره گرفتن آن چه در اسلام محترم و بی‌تعرض شمرده‌اند؟! اگر اولیاء آنانند که جرأت چنین ابراز جسارت‌هایی بر آنان نهی و عیب نیست، پس چنین اولیایی چگونه مریدانی تربیت خواهند کرد؟

و به همین ترتیب، در این مختصر مجال ندارم که نقایض و نقایص اسناد صوفی‌گری و درویشی و عرفان و از این قبیل را نشان دهم تا ببیند، یا یکی را از آن دیگری کیی کشیده‌اند یا مطلقاً به هم نامربوط و غیرمستندند. تمامی آن‌ها اوصاف و اصولی است بی‌نشان و من درآوردی. دست نوشته‌های ناشناسانی، غالباً معادل و مقارن با تالیف الفهرست ابن‌ندیم، تکرار اسامی اشخاص و عاداتی که نه عقل و نه عرف و نه اخلاق و نه ایمان می‌پسندد، آدمیانی که جز سایه‌ای از آن‌ها نمی‌یابیم و خدا را شکر ذکر سلسله آن‌ها قریب شش قرن است که متوقف و متروک مانده است.

«منابع درباره هجویری: اطلاعات ما درباره ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی و سوانح زندگی وی بسیار اندک است. منابع نزدیک به روزگار حیات او، یعنی آثار شناخته شده قرون پنجم و ششم سخنی در این باب نیاورده‌اند. در تذکرة الاولیای عطار (م):

پس از ۶۱۸) که بخش اعظم آن از کشف المحجوب ماخوذ است، جز ذکر نام شیخ کمترین اشاره‌ای به احوال وی نمی‌بینیم. آن چه از مولفان قرن‌های هفتم و هشتم معروف است و گاهی حضور کشف المحجوب را در مراکز فرهنگی و مجالس خانقاهی آن روز اعلام می‌کنند، سخن قابل‌اعتنایی ندارند. گفته‌های خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب سهوآمیز و منقولات نورالدین عبدالرحمان جامی در نقحات‌الانس تکرار همان سخنان شیخ است. نوشته متاخران، مانند دارا شکوه و دیگران نیز غالباً از مایه تحقیق بهره‌چندانی ندارد. تنها اثر و نشانی که از وی می‌شناسیم، کشف المحجوب او است که بی‌تردید در رسیدن به گوشه‌هایی از شخصیت، احوال و زندگی وی منبعی درخور اعتماد است و با توجه به آن می‌توان برای سفرها و دیدارهای شیخ طرحی راه، هر چند به اجمال و احتمال، ترسیم کرد و تا حدودی نوع ارتباط وی را با پیران و استادان و بعضی از معاشران شناخت و دیگر تربت پاک او، "حضرت دانا گنج بخش"، با همه روحانیت و شهرت خود، که سال‌ها است زیارتگاه مشتاقان است و می‌تواند آن قصور تاریخ در باب معرفی وی را تا اندازه‌ای تدارک و جبران کند. (هجویری، کشف المحجوب، ص ۱۱۲)

این اعتراف نام‌های کامل در بی‌نشانی مطلق یکی از نخستین زعما و آوازمندان مولفین متصوفه است که روزگار کمترین نشانی از او، مگر به تفریح، باقی نگذاشته است. چنان که کسانی از فرط تنگدستی ناگزیرند گمان کنند که غرض مردم پاکستان از صاحب مقبره‌ای با نام "حضرت دانا گنج بخش" اشاره به "هجویری" بوده است! هرچند آن مقبره چندین جدید الولاده است که به دورتر از صفویه کشانده نمی‌شود تا هجویری را صوفی عارفی از اواخر قرن چهارم هجری بگویند!

«ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، با احتمالی نزدیک به یقین در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم، سال‌های عزت و دولت غزنویان و در روزهای پادشاهی سلطان محمود غزنوی (م: ۴۲۱)، زاده شد. علوم متداول عصر، خاصه قرآن، حدیث، تفسیر، فقه و کلام را در زادگاه خود و احتمالاً در غزنین، آموخت و پس از چندی که از سال‌های جوانی او چندین دور نبود، از ناحیه غزنین بیرون آمد و سفری طولانی را آغاز کرد.» (همان، صفحه ۱۳)

گفتار به شوخی شبیه بالا، گوشه‌ای از شرح حال و زندگی و کار و تالیفات همان ناشناس مطلق است که به همین سیاق و روال، تا عرضه کوچک‌ترین هیجانان و طبقات احوال و آثار

او، به میزان سی صفحه ریزنوشت و پاورقی و یادداشت دراز می‌شود، شامل جزئیاتی از قماش زیر، در باب آدمی که خود می‌گویند عادی‌ترین نشان حضور از او را در زمانه نیافته‌اند:

«ختلی خرقه و سجاده، لباس و رسوم متصوفه با خود نداشت و با اهل رسم نیز بسیار شدید بود. هجویری نیز از وی مطالب فراوان، و از جمله سخنانی درباره مشایخ شنیده بود؛ اما از همه گفته‌های شیخ قولی که بیشتر در خاطر او نشسته بود آن بود که: "الدنیا یوم و لنا فیها صوم، دنیا یک روز است و ما اندر آن روز به روزه‌ایم" و گویی این مرید ساده در بیشتر احوال خود، به راستی، به شیخ اقتدا می‌کرد.» (همان، صفحه ۱۸)

بدین ترتیب از احوال کسی که کمترین سراغ در هستی زمانه نگرفته‌ایم، این شرح حال نویسان چندان خبر داده‌اند که می‌توانند از محفوظات مخصوص او نیز بنویسند! آیا چنین برداشت‌هایی از کدام منبع مرموز میسر شده و غرض نهایی از انباشت این همه شطحیات چیست و این دکان فرقه و فقر و خرقه و خانقاه و خطوات را با چه منظور در برابر مسجد مسلمین بنا کرده‌اند؟!

«پیش از هجویری، عالمان صوفیه کتب بسیاری نوشته بودند. بعضی از این کتاب‌ها، که امروزه موجود و از منابع اولیه تصوف اسلامی به شمار می‌آیند، به زبان عربی، اما پدید آمده مولفان خراسانی - طوسی، کلابادی و نیشابوری‌اند و با اهدافی تقریباً مشترک، یعنی تعریف و تبیین تصوف و شرح اصول و مبانی آن و تطبیق آن با شریعت، عرضه تعلیماتی به طالبان و مریدان و پاسخی مستند و متکی به قرآن و حدیث و سنت به منکران و مخالفان.» (هجویری، کشف المحجوب، مقدمه، ص ۲۵)

ملاحظه کنید خراسان صدر اسلام و بویژه نیشابور را که منشأ و منبع تمام اسناد شعوبی از شاهنامه تا مجموعه تولیدات صوفی‌گری و عرفان و در روزگار ما، درویشی‌گری و فرقه بازی‌های دیگری است که از صفویه تاکنون جایگزین تصوف کرده‌اند، آیا روا نمی‌بینید در این مبنا تأمل کنیم که "سفرنامه رابی بنیامین تودولایی" از اوایل قرن ششم هجری، ضبط کرده است:

«پس از طی هفت روز راه از آن جا به خيوه می‌رسیم، یک شهر بزرگ تجاری بر ساحل رود جیحون که مردم از تمام نقاط امپراطوری به آن جا می‌آیند و یک منطقه یهودی‌نشین متشکل از ۸۰۰۰ خانواده دارد. این سرزمین بسیار وسیع است.

در سمرقند، شهر بزرگی که از فارس پنج روز راه فاصله دارد و در مرز امپراطوری قرار گرفته، ۵۰۰۰۰ خانواده یهودی زندگی می‌کنند و شاهزاده، رابی عبادیه در رأس آنان است؛ ولی در میان این خانواده‌ها، حکما و افراد ثروتمند، بسیار است.

از تبت تا رشته کوه‌های قزوین که تا کناره رود اوزون کشیده شده، ۲۶ روز راه است. مردمی که در ایران سکونت دارند، با اطمینان می‌گویند که ساکنان شهرهای اطراف نیشابور از چهار قبیله‌اند: قبیله‌های دن، زبولون، آشور و نفتالی. این قبایل اولین تبعیدیانی بودند که شلمنصر آن‌ها را تبعید کرد. آن‌طور که نوشته‌اند: "و او قوم اسرائیل را به آشور راند و آن‌ها را در خالوخ، خابور، بر ساحل رود اوزون و شهرهای منطقه مداین ساکن کرد". عبور از سرزمین این قبایل بیست و یک روز طول می‌کشد. شهرها و قلاع مستحکم آن‌ها بر روی رشته کوهی است که رودخانه جیحون راه ورود به آن را از یک طرف کاملاً بسته است. هیچ قدرت بیگانه‌ای بر آن‌ها حکومت نمی‌کند و فرمانروای آن یک شاه زاده یهودی است به نام رابی یوسف امرخه‌ها - لوی». (سفرنامه رابی بنیامین تودولایی، ص ۱۲۷)

سعی من برای درآویختن با موضوع و منطق تصوف، عرفان و درویشی‌گری، درنهایت به آن رسید تا آن‌ها را پایه و مایه‌ای برای الحاد مستقر بر تمسخری بدانم که امروز میان به ظاهر روشنفکران مسلمان و بویژه ایرانیان معمول است و دربابم علاوه بر آن شعبات اصلی که می‌دانیم، چنان‌که برشمردم، افزون بر دو صد فرقه و بیراهه دیگر در مسیر هدایت الهی خواسته و ساخته‌اند، همگی برای دشوار کردن دینداری، عدم امکان شناخت خداوندی، جدی نپنداشتن آیات قرآنی و رساندن آدمیان به جایی که، برابر فتوای آن گیر، یا باید ناموفقانه بکوشند تا ابوسعید ابی‌الخیر، ابوالقاسم قشیری، عزیزالدین نسفی و اوئیس قرنی شوند، یا از خیر و شر مسلمانی درگذرند و گرایش به ایمان ساده و روشن را به عوام واگذارند!